تحلیل و بازخوانی رمان مرگ ایوان ایلیچ با نظری به اندیشه های فلسفی آلبر کامو

نویسنده اول :وحید رستمی،دانشجوی دکتری حکمت متعالیه دانشکدالهیات دانشگاه فردوسی مشهد، مشهد، ایران **رایانامه:** rostamiv802@gmail.com

نویسنده دوم و نویسنده مسئول: جهانگیر مسعودی، استادگروه فلسفه و حکمت اسلامی دانشکده الهیات دانشگاه فردوسی مشهد، ایران. **رایانامه: masoudi-g@um.ac.ir**

چکیده

این پژوهش رمان مرگ ایوان ایلیچ اثر لئو تولستوی را از منظر اندیشه‌های فلسفی آلبر کامو بازخوانی می‌کند. مسئله اصلی پژوهش آن است که این رمان، به‌عنوان روایتی از مواجهه انسان با مرگ، بر اساس مفاهیم بنیادین فلسفه کامو چگونه تفسیر می‌شود و این خوانش چه ابعاد تازه‌ای از نسبت مرگ با رنج، اخلاق و آزادی را آشکار می‌کند.

روش پژوهش در این مقاله تحلیلی تفسیری و متنی بر رویکرد تطبیقی است. در این راستا، تجربه مواجهه با مرگ و تحول درونی شخصیت اصلی رمان(ایوان ایلیچ)، بر اساس مفاهیم فلسفی اندیشهٔ کامو، مانند پوچی، آزادی، عصیان و مرگ اندیشی، تحلیل می شود تا نسبت میان روایت ادبی تولستوی و تأملات فلسفی کامو دربارهٔ مرگ و معنای زندگی تبیین گردد.

یافته‌های پژوهش نشان می‌دهد که با وجود تفاوت‌های مهم در مبانی فکری تولستوی و کامو، هر دو نویسنده مرگ را لحظه‌ای تعیین‌کننده برای اصیل شدن زندگی و بیداری اخلاقی انسان می‌دانند. در اندیشهٔ تولستوی این بیداری به کشف معنایی متعالی می‌انجامد؛ در حالی که در فلسفهٔ کامو آگاهی از مرگ به درک پوچی جهان منتهی می‌شود، اما همین آگاهی امکان تجربهٔ آزادی، عصیان در برابر پوچی و آفرینش معنا توسط انسان را فراهم می‌کند. از این رو مرگ در هر دو نگرش به لحظه‌ای سرنوشت ساز برای تحقق آزادی انسان و بازاندیشی در معنای زندگی تبدیل می‌شود.

کلیدواژه ها: تولستوی، کامو، مرگ ایوان ایلیچ، مرگ، آزادی، پوچی، معنای زندگی.

مقدمه

مسئله مواجههٔ انسان با مرگ[1] از مهم ترین دغدغه‌های ادبیات و فلسفه است و بسیاری از آثار بزرگ ادبی کوشیده‌اند تجربه آگاهی از مرگ و پیامدهای وجودی آن را بازنمایی کنند. رمان *مرگ ایوان ایلیچ* اثر لئو تولستوی[2] از برجسته‌ترین نمونه‌های

---

1 . Death

2. Leo Tolstoy

ادبی در این زمینه به شمار می‌رود. این اثر که پس از بحران روحی و فکری تولستوی در سال ۱۸۸۶ نوشته شد، روایتی فشرده و تأمل‌برانگیز از زندگی مردی است که در آستانه مرگ با بی‌معنایی زندگی پیشین خود مواجه می‌شود. تولستوی در این رمان می‌کوشد از خلال روایت تدریجی بیماری و مرگ شخصیت اصلی داستان، مخاطب را به بازاندیشی در شیوه زندگی، ارزش‌های اجتماعی و معنای زندگی فراخواند. ساختار روایت در رمان در دوازده فصل به گونه‌ای تنظیم شده است که با نزدیک شدن به لحظه مرگ، دامنه زمانی روایت کوتاه‌تر می‌شود و از سال‌ها به ماه‌ها، هفته‌ها و سرانجام به لحظه‌های پایانی زندگی تقلیل می‌یابد؛ گویی زمان در آستانه مواجهه نهایی با مرگ فشرده و متوقف می‌شود. از سوی دیگر، مسئله مرگ و معنای زندگی جایگاه مهمی در اندیشه فلسفی آلبر کامو[3] دارد. کامو در آثار فلسفی و ادبی خود با طرح مفهوم پوچی نشان می‌دهد که آگاهی انسان از مرگ می‌تواند به تجربه‌ای بنیادین از بی‌معنایی ذاتی جهان بینجامد؛ تجربه‌ای که انسان را وادار می‌کند نسبت خود را با زندگی، آزادی و ارزش‌ها بازاندیشی کند. در این چارچوب، مرگ لحظه‌ای تعیین‌کننده برای آگاهی، انتخاب و بازتعریف شیوه زندگی تلقی می‌شود.

مسئله اصلی این پژوهش این است که چه نسبتی میان رمان«*مرگ ایوان ایلیچ*» و اندیشه‌های آلبر کامو در مواجهه با موضوعاتی نظیر مرگ، رنج، اخلاق و آزادی وجود دارد و چگونه می توان این رمان را از منظر کامو تفسیر و بازخوانی کرد. این پژوهش با رویکردی تحلیلی تفسیری و در چارچوب روش تطبیقی انجام شده است. در گام نخست، تجربهٔ مرگ و تحولات درونی شخصیت اصلی رمان بررسی می‌شود. سپس دیدگاه آلبر کامو دربارهٔ مرگ، پوچی[4]، عصیان [5]و آزادی[6] تبیین می گردد. در نهایت، با تبیین شباهت‌ها و تفاوت‌های میان دیدگاه‌های کامو و تولستوی، امکان تفسیر و بازخوانی رمان از منظر اندیشهٔ آلبر کامو فراهم می شود.

پیشینه پژوهش

رامین و رضایی در مقالهٔ *مطالعه تطبیقی تصویر مرگ در بهشت گمشده و مرگ ایوان ایلیچ*، با تأکید بر این نکته که توجه تولستوی به موضوع مرگ بیشتر جنبه‌ای روحانی و غیرجسمانی دارد، به تحلیل این دو اثر و تبیین دیدگاه‌های میلتون و تولستوی درباره مرگ پرداخته‌اند. با این حال، این مقاله در پی بیان مضامین فلسفی رمان *مرگ ایوان ایلیچ* نبوده و نیز به‌طور مستقل و مستوفی بررسی نکرده است که کدام‌یک از دو تفسیر دینی و سکولار به متن رمان نزدیک‌تر است. فارسیان و قادری در مقاله *بازتاب مفهوم مرگ در اندیشهٔ آلبر کامو و صادق هدایت*، دیدگاه‌های کامو درباره مرگ و پوچی را بررسی کرده‌اند. همچنین

---

[3] . Albert Camus
[4] . The Absurd
[5] . *Rebellion*
[6]. Freedom

رضایی و صافیان در مقالهٔ *مطالعه و تأملی بر رویکرد آلبر کامو به معنای زندگی*، با تأکید بر این نکته که رویکرد کامو به معنای زندگی فاقد جنبه‌ی الوهی و متافیزیکی است، دیدگاه او را در این زمینه توضیح داده‌اند. عرب‌میستانی نیز در مقالهٔ *عصیان و ارزش: بازخوانی آراء نیچه و کامو در باب نیست‌انگاری*، با تکیه بر مفهوم عصیان در برابر بی‌معنایی زندگی، دیدگاه‌های نیچه و کامو را درباره نقش عصیان در معنابخشی به زندگی مقایسه کرده و ارتباط این مفهوم با اخلاق را در اندیشهٔ این دو متفکر تحلیل کرده است. با این حال، هیچ کدام از این مقالات به رابطهٔ آزادی و مرگ در اندیشهٔ کامو اشاره نکرده‌اند و نیز تفسیری از رمان *مرگ ایوان ایلیچ* از منظر کامو ارائه نداده‌اند. نوآوری پژوهش حاضر در آن است که ضمن استدلال بر امکان خوانش دینی از رمان *مرگ ایوان ایلیچ*، با تکیه بر دیدگاه‌های کامو دربارهٔ مرگ، عصیان، اخلاق و نسبت مرگ با آزادی، تفسیری از این رمان از منظر فلسفهٔ آلبر کامو ارائه می‌کند.

۱.رمان مرگ ایوان ایلیچ

در این بخش، ابتدا خلاصه رمان مرگ ایوان ایلیچ ارائه می‌شود. سپس، مضامین اصلی داستان مورد بررسی قرار گرفته و در نهایت، با ذکر ادله و شواهد، به پرسش در مورد دینی یا غیردینی بودن این اثر پاسخ داده خواهد شد.

۱-۱.خلاصه رمان مرگ ایوان ایلیچ

رمان «مرگ ایوان ایلیچ» با خبر درگذشت ایوان ایلیچ[۷] آغاز می‌شود. همکاران او در دستگاه قضایی، پس از شنیدن این خبر، بیش از آنکه به خود مرگ او بیندیشند، به پیامدهای اداری و شغلی آن توجه نشان می‌دهند. سپس روایت به گذشته بازمی‌گردد و زندگی ایوان ایلیچ از سال‌های پیشین بازگو می‌شود. ایوان ایلیچ از کارمندان موفق و بلندپایه دیوان عالی روسیه است که زندگی خود را بر پایه پیشرفت شغلی، رعایت آداب اجتماعی و حفظ موقعیت ظاهری سامان داده است. او با زنی به نام پراسکوویا فئودورونا[۸] ازدواج می‌کند، اما زندگی خانوادگی‌اش به‌تدریج با تنش و نارضایتی همراه می‌شود. از این‌رو، او بیش از پیش به کار اداری و مناسبات رسمی روی می‌آورد و بخش مهمی از رضایت خود را در موفقیت شغلی جست‌وجو می‌کند. پس از دستیابی به مقامی تازه، ایوان ایلیچ به خانه‌ای جدید نقل مکان می‌کند و با دقت بسیار سرگرم سامان‌دادن آن می‌شود. در جریان آماده‌سازی خانه، هنگام بالا رفتن از نردبان و نشان دادن محل نصب وسایل به کارگران، از نردبان فرو افتاد.این حادثه در آغاز بی‌اهمیت به نظر می‌رسد، اما به‌تدریج درد و بیماری در او پدیدار می‌شود و حالش روزبه‌روز بدتر می‌گردد.

ایوان برای درمان به پزشکان مراجعه می‌کند، اما با نظریات متعارض پزشکان مواجه می شود و نتیجه روشنی به دست نمی‌آورد. بیماری او به‌مرور شدت می‌گیرد و زندگی روزمره‌اش را مختل می‌کند. درد مداوم، ضعف جسمانی و ناتوانی، او را از کار، خانواده و محیط اجتماعی دورتر می‌سازد. در این میان، همسر و اطرافیانش نمی‌توانند رنج او را به‌درستی درک کنند و رفتارشان

---

7. Ivan Ilyich
8. Praskovya Feodorovna

بیشتر رنگ عادت و ملاحظه دارد. در مقابل، گراسیم[9]، خدمتکار جوان خانه، با سادگی و مهربانی از او پرستاری می‌کند و حضوری آرامش‌بخش برای او دارد. با پیشرفت بیماری، ایوان بیشتر وقت خود را در بستر می‌گذراند و به گذشته و زندگی خود می‌اندیشد. سرانجام، پس از دوره‌ای از درد و رنج شدید، در واپسین لحظات زندگی، ترس و رنج جانکاه او ناگهان فروکش می‌کند؛ برای او دیگر اثری از مرگ نبود و به‌جای آن روشنایی بود. سپس نفسی عمیق می‌کشد، نفسش نیمه‌تمام می‌ماند و در چهل‌وپنج‌سالگی می‌میرد.

۱-۲.مضامین رمان مرگ ایوان ایلیچ

رمان *مرگ ایوان ایلیچ* دربردارنده مضامین مهمی چون مرگ‌اندیشی، رنج، معنای زندگی، خوشبختی، سلامتی و بیماری است. مفسران این اثر را از منظرهای گوناگون، از جمله ابعاد روان‌شناختی، فلسفی، اجتماعی و اخلاق پزشکی بررسی کرده‌اند. تولستوی در فصل دوم رمان با اشاره به مدالی که ایوان به زنجیر ساعت خود آویخته و بر آن نوشته شده بود «مواظب عاقبت کار باش» (تولستوی، ۱۳۹۹، ص۲۳)، نشان می‌دهد که آگاهی از مرگ از آغاز با انسان همراه است؛ اما مسئله اصلی، شیوه مواجهه او با این حقیقت است. تولستوی با روایت بیماری و مرگ تدریجی ایوان ایلیچ، بیان می کند که چگونه این رویارویی ناگزیر می‌تواند انسان را به تأملی ژرف در ارزش‌ها و شیوه زندگی وادارد.

برای فهم دقیق‌تر این مضامین، توجه به استعاره ساک یا کیسه سیاه که تولستوی در فصل‌های نهم و دوازدهم رمان به کار گرفته، ضروری است. در رمان، ایوان چنین احساس می کند که او را همراه با دردش پیوسته در کیسه‌ای تنگ، عمیق و سیاه فرو می‌کنند؛ کیسه‌ای که هر لحظه او را بیشتر در خود فرو می‌برد، بی‌آنکه به انتهای آن برسد. این فرورفتن، که با وحشت و رنجی شدید همراه است، حالتی دوگانه در او پدید می‌آورد؛ از یک‌سو از آن می‌ترسد و از سوی دیگر، خود نیز می‌خواهد به درون آن برود؛ هم با این فرایند مبارزه می‌کند و هم ناخواسته به آن تن می‌دهد (تولستوی، ۱۳۹۹، ص ۸۷).

در *مرگ ایوان ایلیچ*، استعاره ساک سیاه تصویری فشرده از وضعیت وجودی ایوان ایلیچ است؛ این ساک، هم تاریکی زندگیِ مبتنی بر فریب و عادت‌های اجتماعی را مجسم می‌کند و هم مسیر دردناک عبور به سوی حقیقت را. ایوان تا زمانی که به درستیِ زندگی گذشته خود دل‌بسته است، نمی‌تواند از این فضای تنگ و تاریک بگذرد؛ اما هنگامی که این خودفریبی فرو می‌ریزد، ساک سیاه از نماد انسداد و تاریکی به آستانه‌ای برای گشایش و روشنایی تبدیل می‌شود. از این‌رو، این تصویر نه فقط نشانه مرگ جسمانی، بلکه تمثیلی از تولد معنوی ایوان در فرایند مواجهه با حقیقت است (Danaher, 2003, 464–465). «کیسهٔ سیاه» استعاره‌ای بر اساس سیر روحی و شخصی ایوان در طی زندگی‌اش بوده است. این ساک از نظر روحی، استعاره‌ای برای مجرای تولد در رحم زن است. این نماد کلمات مسیح است که شخص باید دوباره متولد شود(شعبانی،۱۳۹۱، ص ۳۹).

---

9. . Gerasim

این رمان از منظر روان‌شناختی نیز قابل توجه است. برخی مانند وای. جی . دایاناندا[10] با تمرکز بر پژوهش های مدرن در مورد مراحل روان شناختی مربوط به مرگ این رمان را تفسیر کرده اند. او مراحل پنج‌گانه‌ای را که الیزابت کوبلر راس[11] روانپزشک دانشگاه شیکاگو به عنوان مراحل اصلی سوگ معرفی کرده است، در این رمان شناسایی کرده و برای هر یک شواهدی از خود متن رمان ارائه داده است. بر اساس تفسیر وی تولستوی در این رمان فرایند انکار، خشم، معامله، افسردگی و پذیرشِ ایوان در مواجهه با مرگ را به تصویر کشیده است (دایاناندا، ۱۳۷۵ صص۵۴۳-۵۳۰).

از سوی دیگر، «مرگ ایوان ایلیچ» واجد بُعدی اجتماعی نیز است. تولستوی در این رمان، زندگی مبتنی بر تشریفات، ظاهرسازی و ارزش‌های مادی را نقد می‌کند و ناتوانی مناسبات رسمی را در تسکین تنهایی و تناهیِ وجودی انسان آشکار می‌سازد. ناتوانی اطرافیان ایوان در درک وضعیت او، نشانه‌ای از سستی روابط انسانی در چنین فضایی است. رنج نیز در این رمان تنها به درد جسمانی محدود نمی‌شود، بلکه ابعاد عاطفی دارد. ایوان از تنهایی، بی‌تفاوتی اطرافیان و آگاهی روزافزون به مرگ رنج می‌برد. در این میان، گراسیم با صداقت و همدلی، چهره‌ای متفاوت از رابطه انسانی ارائه می‌دهد و حضوری معنادار در برابر سردی دیگران پیدا می‌کند.

مرگ ایوان ایلیچ از منظر فلسفی و اگزیستانسیالیستی نیز قابل بازخوانی است؛ بدین معنا که می‌توان این رمان را با استفاده از مفاهیمی چون تفرد، اصالت، هستی به سوی مرگ، ندای وجدان، اضطراب، آزادی و عصیان تحلیل فلسفی کرد. چنان‌که هایدگر نیز در بحث از مرگ، در پانوشتی از بند ۵۱ کتاب هستی و زمان، به «مرگ ایوان ایلیچ» اشاره می‌کند و می‌نویسد که تولستوی در این اثر، پدیده فروپاشی و انقراض را در کسی که می‌میرد، نشان داده است(هایدگر، ۱۳۹۵، ص ۳۲۷).

این رمان همچنین از منظر اخلاق پزشکی قابل تفسیر است. پزشکان بیش از آنکه به تجربه زیسته و رنج درونی ایوان توجه کنند، بر جنبه‌های جسمانی بیماری تمرکز دارند. آنان با طرح احتمالات متعدد و تجویز نسخه های گوناگون و گاه متناقض و با اتخاذ رویکرد بی تفاوتی نسبت به وضعیت بیمار، بیش از پیش به نگرانی و تشویش او دامن می‌زنند. از این‌رو، رمان مرگ ایوان ایلیچ بر ضرورت همدلی و توجه انسان‌مدارانه در مواجهه با بیمار تأکید می‌کند (Neimneh et al., 2016, p. 59).

در مجموع، این رمان با روایت مرگ ایوان، پرسش‌هایی اساسی درباره مرگ، معنای زندگی، کیفیت روابط انسانی، فضایل و اصول اخلاقی، اعتبار ارزش‌های اجتماعی و چگونگی رابطه پزشک و بیمار مطرح می‌کند. همین ویژگی، به این اثر ظرفیت خوانش‌های تحلیلی و میان‌رشته‌ای عمیق می‌بخشد و آن را به رمانی قابل بررسی و تفسیر از منظرهای گوناگون تبدیل می‌کند.

۱-۳.رمان مرگ ایوان ایلیچ اثری دینی یا سکولار؟

[10] .Y. J. Dayananda.
[11] . Elisabeth Kubler Ross

از رمان مرگ ایوان ایلیچ خوانش های مختلفی ارائه شده است که به‌طور کلی می‌توان آن‌ها را در دو دستهٔ دینی و غیر دینی جای داد. البته مقصود از «غیردینی» یا «سکولار» در این‌جا به معنای «ضد دینی» نیست. بلکه منظور، خوانشی است که معنای زندگی،راه های دست یابی به آرامش و دگرگونی درونی انسان را بدون اتکا به آموزه های الهیاتی و دینی توضیح می‌دهد. از نظر تعدادی از مفسران مانند ریچارد گوستافسون[۱۲] *مرگ ایوان ایلیچ* اثری دینی است که نجات و آرامش نهایی ایوان ایلیچ را از طریق تجربه‌ای دینی، توبه از زندگی نادرست گذشته، و برقراری ارتباط با خدا به تصویر می کشد. از نظر این مفسران تولستوی در این رمان به آموزه های مسیحیت نزدیک تر بوده است(جان ، ۱۳۹۴، ص ۲۰). در مقابل، برخی از تولستوی‌پژوهان، از جمله جفری کلایو[۱۳]،با تأکید بر مسئله «نااصالت» در زندگی ایوان، به ابعاد اخلاقی و اگزیستانسیال رمان توجه کرده‌اند. در این خوانش، زندگی ایوان نوعی زندگی بدلی و برساخته مناسبات اجتماعی تلقی می‌شود؛ زیستنی که تداوم آن به ناراستی با خویشتن و ناتوانی در مواجهه صادقانه با واقعیت، به‌ویژه واقعیت مرگ، می‌انجامد(Clive, 1972, pp 86–127). بر پایه چنین تفسیری، می‌توان تحول روحی و آرامش نهایی ایوان را نه لزوما در چارچوب تجربه‌ای دینی و آموزه های مذهبی، بلکه همچون پیامد بیداری اخلاقی او در مواجهه با مرگ و جدایی از زندگی غیر اصیل پیشین فهم کرد. از نظر مفسرانی که تفسیری سکولار از رمان مرگ ایوان ایلیچ ارائه می دهند، می توان این اثر را نمونه ای از معنویت سکولار در ادبیات دانست.

اما باید گفت که درست است که تولستوی پس از بحران دینی منتهی به نگارش کتاب *اعتراف* به شدت از کلیسا انتقاد کرد به نحوی که در سال ۱۹۰۱ از سوی کلیسا تکفیر شد، ولی در نهایت به نظر می رسد که عنصر خدا باوری در نگارش این رمان نقش مهمی داشته است؛ زیرا با در نظر گرفتن شواهد متنی رمان و همچنین مستندات موجود در سایر آثار تولستوی، می‌توان گفت که این شواهد بیش از آنکه تفسیری غیردینی را تأیید کنند، خوانشی دینی را تقویت می‌نمایند و این شواهد و ادله عبارتند از:

نخست؛ بنابر آنچه که قبلاً در مورد معنای «کیسهٔ سیاه» بیان شد، می توان گفت ایوان با پذیرش اشتباهات خود و اظهار پشیمانی در دادگاه وجدان، مورد عفو خدا قرار گرفته است و به نور و رستگاری رسیده است؛ ازاین‌رو وقتی که ایوان ایلیچ می گوید «دیگر اثری از مرگ نبود و به‌جای مرگ، روشنایی بود» ، به مرگ معنوی اشاره می کند که تمام زندگی او را احاطه کرده بود. در واقع ایوان به شهود «زوال مرگ» دست می‌یابد. ولادیمیر ناباکوف[۱۴] در تفسیر این قسمت از رمان بر این باور است که فرمول تولستویی این است: ایوان زندگی بدی را گذرانده بود و چون زندگی بد هیچ نیست مگر مرگ روح، پس

---

[12] . Richard Gustafson
[13] . Jeffrey Clive
[14] . Vladimir Nabokov

زندگی ایوان مرگ بوده است و چون در پس مرگ نور زنده خداوند فروزان‌تر است، پس ایوان مُرد و زندگی تازه‌ای را آغاز کرد (ناباکوف، ۱۳۷۱، ص ۳۷۶).

می‌توان برای تفسیر ناباکوف که نور را به خداوند تفسیر کرده است، مؤیدی از خود آثار تولستوی یافت، زیرا تولستوی در دفتر خاطراتش می‌نویسد که وقتی با خدا هستم امواج شادی در وجودم اوج می‌گیرند. همه‌چیز برایم جانب‌دار و بامعنا است. به‌محض آنکه خدا را فراموش می‌کنم، حیاتم به سر می‌رسد... خداشناسی و حیات جز یک چیز نیستند. خدا همان زندگی است (تولستوی، به نقل از تاجدینی، ۱۳۹۵، ص. ۶۷).

دوم؛ برخی مفسران، رفتار گراسیم در رمان را صرفاً یک همدردی انسانی یا اخلاق دگرخواهی سکولار می‌دانند؛ اما تدقیق در رمان این نگاه را رد می‌کند. در طول بیماری آنچه ایوان را عذاب می‌دهد، دروغی است که اطرافیان بر آن اصرار دارند تا او را بیماری عادی جلوه دهند و نه محتضری در آستانه مرگ. در این میان، تنها گراسیم است که نه‌تنها از حقیقت مرگ نمی‌گریزد، بلکه با آرامش بر بالین ایوان حاضر می شود و به مراقبت از او می پردازد. خاستگاه دینی این آرامش را می‌توان در دو صحنه مهم رمان مشاهده کرد؛ نخست در فصل اول، پس از مرگ ایوان، وقتی پتر ایوانوویچ به گراسیم می‌گوید «حیف شد، نه؟»، گراسیم با آرامش پاسخ می‌دهد: «خواست خداست؛ شتری است که در خانه همه می خوابد» (تولستوی،۱۳۹۹، ص۱۴۲). دومین صحنه در فصل هفتم است؛ جایی که ایوان از درد شدید رنج می‌برد و گراسیم ساعت‌ها بدون ذره‌ای اکراه پاهای او را روی شانه‌های خود نگه می‌دارد تا آرام گیرد. وقتی ایوان از زحمت دادن عذرخواهی می‌کند، گراسیم با همان طمأنینه می‌گوید: «عاقبت همه یک روز می‌میریم. این یک خرده زحمت به جایی بر نمی خورد»(تولستوی، ۱۳۹۹، ص ۱۹۰).

این طمأنینه در مواجهه با مرگ و خدمت به محتضر، پیامد و امتدادِ همان باور به خواست خدا در فصل نخست است. از این رو چنین رفتاری را نمی‌توان در چارچوب اخلاق سکولار، فایده‌گرایی یا مصلحت‌اندیشی‌های اجتماعی توضیح داد. گراسیم در اینجا تجسم زنده فضیلت و عشق بی‌دریغ مسیحی است؛ او نماینده همان دهقانان ساده‌دلی است که تولستوی در آثار متأخر خود آن‌ها را تجسم اصالت انسان می‌دانست. گراسیم با همین صداقت و ایمان، به آینه حقیقت برای ایوان تبدیل می‌شود و به او نشان می‌دهد که رنج و مرگ، پیش از آنکه نشانه‌ای از پوچی زندگی مدرن باشد، می‌تواند بستر بیداری و رستگاری معنوی انسان قرار گیرد.

سوم: برخی از مفسران رمان به شباهت‌های میان رنج نهایی ایوان و روایت مصائب مسیح در اناجیل اشاره کرده‌اند. جان[15] از مفسران رمان مرگ ایوان ایلیچ در تحلیل خود نشان می‌دهد که ساختار رنج ایوان در فصل پایانی رمان یادآور روایت انجیلی

[15] . Gary R. Jahn

رنج و مرگ مسیح است. به عنوان مثال، عذاب نهایی ایوان سه روز به طول می‌انجامد و او در اوج درد خطاب به خداوند فریاد می‌کشد: «چرا عذابم می‌دهی؟»؛ عبارتی که یادآور فریاد مسیح بر صلیب است؛ «خدای من، چرا مرا ترک کردی؟» همچنین سپردن مراقبت از فرزند به همسر، درخواست بخشش برای دیگران و حتی اشاره به زخمی در پهلو، از جمله شباهت‌هایی است که میان روایت رنج ایوان و روایت انجیلی مصائب مسیح مشاهده می‌شود. ناخشنودی پنهان و آشکار خانواده بابت زحمت و دردسر ناشی از وضعیت ایوان معادل ریشخندهای جماعت خطاب به مسیح در روایت انجیلی اوست. یکی از این ریشخندها این است که عیسی دیگران را نجات داد، ولی قادر نبود که خودش را نجات بدهد. در مورد ایوان هم می‌گویند که نمی‌تواند خودش را نجات بدهد (جان، ۱۳۹۴، ص. ۸۰-۸۱).

چهارمین شاهد بر این مدعا، پاسخی است که تولستوی به پرسش یک دهقان ساده درباره تضاد میان موعظه‌ها و رفتار واقعی‌اش می‌دهد. او در بخشی از این پاسخ، عمل به وصایای عیسی مسیح را تنها هدف خود اعلام کرده و چنین می‌نویسد: «زمانی این زندگی را دوست دارم که بتوانم وصیت عیسی مسیح را تا جایی که در توان دارم محقق کنم و آن وصیت، عشق به خداوند و همه انسان‌هاست. این تنها هدف من است و اگر به این هدف نزدیک شوم، خوشحالم که می‌توانم بر اساس شایستگی‌ام، وظیفه‌ای را که از سوی پروردگارم به من محول شده است، انجام دهم؛ رفتن به بهشت که هدف غایی ماست» (لاورین، ۱۳۹۲، ص. ۷۵). بنابراین، می‌توان گفت تولستوی با وجود انتقادات فراوانی که به عملکرد و نهاد کلیسا وارد می‌کرد، به خدا و حقیقت مسیحیت باور داشت. او در کتاب *اعتراف* نیز تصریح می‌کند که انسان برای ادامه زندگی به ایمان نیاز دارد و بدون ایمان نمی‌توان زیست (تولستوی، ۱۳۹۳، ص. ۱۲۶).

پنجمین شاهد این است که به قول ماکسیم گورکی[۱۶] همهٔ فکر و اندیشه تولستوی در سراسر زندگی خدا بود(تاجدینی، ۱۳۹۵، ص۳۵۳) و خود تولستوی در یکی از نامه هایش به کنتس می نویسد: «گه گاه که ذکر خدا را به میان می آورم خشمگین مشو؛ نمی توانم از آن دوری کنم، زیرا اوست همان اساس اندیشه ام»(رولان، ۱۳۸۸،ص ۹۲)بنابراین وقتی که خدا در سراسر اندیشه تولستوی حضور دارد، نمی توان آثار وی را بدون در نظر گرفتن عنصر خداباوری تفسیر کرد.ازاینرو بر اساس شواهدی که بیان شد می توان از رمان مرگ ایوان ایلیچ تفسیری دینی ارائه کرد.

[16] . Maxim Gorky

۲.مرگ در اندیشهٔ کامو

مرگ در آثار کامو با مفاهیمی همچون پوچی، عصیان، آزادی و اخلاق مرتبط است. بدین منظور برای واکاوی مرگ در اندیشه این متفکر به رابطه مرگ با مفاهیم مذکور می پردازیم.

۲-۱. مرگ و پوچی

مرگ در اندیشهٔ آلبر کامو برجسته‌ترین و بی‌رحمانه‌ترین مظهر پوچی به شمار می‌رود. سرچشمهٔ این مرگ‌اندیشی را می‌توان در تجربهٔ زیستهٔ او جست‌وجو کرد؛ زیرا ابتلای کامو به بیماری سل از سال ۱۹۳۷ تا پایان عمر، و مشاهده اعدام مجرمان او را با شکنندگی حیات انسانی به‌طور مستقیم مواجه ساخت. این تجربه سبب شد که او همواره خود را «زنده‌ای نسیه» بداند و مواجهه با بیماری، مواجهه با مرگ و پوچی ناشی از آن را به‌صورت عینی تجربه کند (کمپانی زارع، ۱۳۹۰، ص. ۱۸۹). از همین رو، مرگ در اغلب آثار ادبی و فلسفی کامو حضوری پررنگ دارد. او در رمان‌ها و نمایشنامه‌ها جهانی می‌سازد که مرگ در آن حتمی و گریزناپذیر است؛ گاه آن را در شکل «مرگ عمومی» چون طاعون نشان می‌دهد، گاه در هیئت دیکتاتوری خون‌ریز مانند کالیگولا، و گاه در شخصیت‌هایی که نسبت به مرگ بی‌اعتنا هستند، چه مرگ مادر، چه قتل بی‌گناه، چه اعدام خویش. از همین‌رو تحلیل مرگ‌اندیشی در اندیشه کامو بدون رجوع به آثار داستانی و نمایشی‌اش ممکن نیست.

یکی از مهم‌ترین بازنمایی‌های مرگ در آثار کامو را می‌توان در رمان *بیگانه* مشاهده کرد. در این اثر، تجربهٔ شخصیت اصلی داستان، مورسو[۱۷]، به تدریج او را با واقعیت گریزناپذیر مرگ مواجه می کند. این آگاهی در گفت‌وگوی او با کشیش زندان در فصل پایانی رمان به اوج می‌رسد؛ جایی که کشیش یادآور می‌شود همهٔ انسان‌ها محکوم به مرگ‌اند و سرانجام با داوری خداوند روبه‌رو خواهند شد (کمبر، ۱۳۸۵، صص. ۸۹—۹۰). مورسو در برابر این دیدگاه، وجود خدا و حیات پس از مرگ را رد می‌کند و معتقد است که از آنجا که مرگ سرنوشت مشترک همه انسان‌هاست، انتخاب‌ها و تصمیم‌های انسانی فاقد اهمیت نهایی‌اند. با این حال، او زندگی را بی‌ارزش نمی‌داند و بر این باور است که خود زندگی ارزشمند است، هرچند جزئیات و انتخاب‌های روزمره معنایی مطلق ندارند. با پیشرفت داستان، بی‌تفاوتی اولیهٔ مورسو نسبت به دیگران دچار دگرگونی می‌شود. مواجههٔ مستقیم با مرگ و تجربهٔ محاکمه سبب می‌شود او برای نخستین بار به ارزش‌هایی چون عشق و عاطفه توجه کند و جهان انسانی را به گونه‌ای تازه درک نماید. ژرمن بره[۱۸] در تحلیل این تحول می‌نویسد: «مورسو در پایان ماجرایش دستخوش نوعی بیداری روحی می‌شود؛ اگر زندگی به او داده می‌شد می‌توانست به ساختن دستگاهی از ارزش‌های نوین بپردازد و شاید پیوندهایی حیاتی میان خود و دیگران برقرار کند» (بره، ۱۳۹۰، ص. ۲۰).

---

17. Meursault.
18. Germaine Brée

مرگ‌اندیشی کامو در نمایشنامه *کالیگولا*[19] نیز به شکلی متفاوت بازنمایی می‌شود. در این اثر، کالیگولا پس از درک این حقیقت که «انسان‌ها می‌میرند و خوشبخت نیستند»، به آگاهی دردناک از پوچی جهان دست می‌یابد. واکنش او به این آگاهی، نوعی عصیان افراطی و ویرانگر علیه نظم هستی و ارزش‌های انسانی است. او می‌کوشد با شکستن تمامی قواعد اخلاقی و اجتماعی، آزادی مطلق را تجربه کند و حتی نقش خدایان را بازی کند. اما این طغیان خشونت‌آمیز در نهایت به جنون، انزوا و نابودی او می‌انجامد. در برابر این نگرش ویرانگر، شخصیت «کرئا» و همراهانش قرار دارند که اگرچه همانند کالیگولا از حقیقت مرگ و سایهٔ پوچی آگاه‌اند، اما نتیجه‌ای متفاوت از این آگاهی می‌گیرند. آنان معتقدند آگاهی از مرگ نباید به نفی ارزش‌های انسانی بینجامد؛ بلکه باید سبب شود انسان‌ها ارزش زندگی و خوشبختی‌های زمینی را بیشتر درک کنند و برای حفظ کرامت انسانی تلاش نمایند. از این منظر، پیام اصلی نمایشنامه آن است که مرگ‌آگاهی نباید به نیهیلیسم و نابودی انسانیت منجر شود، بلکه می‌تواند عاملی برای تأکید بر ارزش زندگی باشد.

مسئلهٔ مرگ در اندیشهٔ کامو ارتباطی مستقیم با مسئلهٔ خودکشی دارد؛ موضوعی که محور اصلی کتاب *افسانهٔ سیزیف* نیز محسوب می‌شود. کامو در آغاز این اثر می‌نویسد: «تنها مسئلهٔ واقعاً جدی فلسفه، خودکشی است» (کامو، ۱۳۹۶، ص. ۱۶). با این حال، او خودکشی را راه‌حل مناسبی برای مواجهه با پوچی نمی‌داند. به باور او، اگرچه انسان با جهانی بی‌معنا روبه‌رو است، اما واکنش شجاعانه و اخلاقی در برابر این وضعیت، ادامه دادن به زندگی است، نه گریز از آن (سیمپسون، ۱۴۰۰، ص. ۴۹).

در اندیشهٔ کامو، آگاهی از مرگ نقطه آغاز درک پوچی است؛ زیرا مواجههٔ انسان با فناپذیری خویش، بی‌معنایی جهان را آشکارتر می‌کند. با این حال، پاسخ کامو به این وضعیت نه تسلیم در برابر پوچی، بلکه «عصیان» است. عصیان در نظر او به معنای ایستادگی انسان در برابر بی‌عدالتی، ظلم و بی‌ارزش شدن جایگاه انسانی است و همین عصیان نشان می‌دهد که انسان همچنان برای ارزش‌های خود اهمیت قائل است (سیمپسون، ۱۴۰۰، ص. ۳۱). نماد این نگرش را می‌توان در اسطوره سیزیف مشاهده کرد. سیزیف[20] که محکوم است سنگی عظیم را تا قلهٔ کوه بالا ببرد و هر بار شاهد سقوط دوباره آن باشد، نماد وضعیت پوچ انسان است. با این حال، کامو معتقد است که سیزیف با پذیرش آگاهانهٔ این وضعیت و ادامه تلاش خود، نوعی آزادی و معنا برای زندگی می‌آفریند. از همین رو او در پایان *افسانهٔ سیزیف* می‌نویسد: «باید سیزیف را خوشبخت تصور کرد» (کامو، ۱۳۹۹، ص. ۱۵۴). از نظر کامو، خوشبختی و پوچی دو پدیده جدایی‌ناپذیرند؛ زیرا هر دو از آگاهی انسان نسبت به وضعیت وجودی خود سرچشمه می‌گیرند. بر این اساس، مرگ در اندیشهٔ کامو نه صرفاً پایان زندگی، بلکه نقطهٔ آغاز آگاهی انسان از پوچی جهان است. اما این آگاهی، برخلاف تصور رایج، به ناامیدی و انکار زندگی نمی‌انجامد؛ بلکه انسان را به نوعی زندگی آگاهانه و شورمندانه فرا می‌خواند. در چنین نگرشی، انسان با پذیرش مرگ و پوچی، می‌کوشد با خلق ارزش‌های انسانی و

---

[19] .Caligula
[20] . Sisyphus

حفظ همبستگی با دیگران، معنایی برای زندگی خود بیافرینند. افزون بر این، مفسران تأکید می‌کنند که همین گذار از پوچی فردی به عصیان جمعی است که فلسفه کامو را از نیست‌انگاری مطلق می‌رهاند؛ زیرا با درک اینکه رنجِ فناپذیری یک وضعیت مشترک بشری است، عصیان به شالوده‌ای برای حفظ کرامت جهان‌شمول انسان‌ها و مسئولیت اخلاقی در قبال دیگران تبدیل می‌شود؛ بنابراین عصیان در اندیشه کامو برای اثبات عدم تفاوت بین انسان ها و حضور همه آدمیان و خروج انسان از تنهایی و انزوا است(Foley, 2008, p. 55). بنابراین تز فلسفی کامو این است که من عصیان می کنم پس ما هستیم (کامو،۱۳۸۷،ص۳۶).

۲-۲.اخلاق مبتنی بر آگاهی از مرگ

آلبر کامو خود را بیش از آنکه فیلسوف بداند مرد اخلاق می‌دانست؛ با این حال اخلاق مورد نظر او با اخلاقیات مطلق و سنتی تفاوت بنیادین دارد. از نظر کامو، اصول اخلاقی مطلق که خود را حقیقتی تغییرناپذیر و جهان‌شمول معرفی می‌کنند، اغلب می‌توانند به ابزاری برای سرکوب انسان تبدیل شوند؛ زیرا در چنین نظامی فرد انسانی در برابر قواعدی قرار می‌گیرد که امکان نقد و بازنگری در آن‌ها وجود ندارد (کمبر، ۱۳۸۹، ص. ۸۵). به همین دلیل کامو در بسیاری از آثار خود به نقد اخلاقیات تثبیت‌شده اجتماعی می‌پردازد و می‌کوشد منشأ واقعی رفتارهای اخلاقی انسان را بررسی کند. یکی از مهم‌ترین آثار کامو در این زمینه رمان *سقوط* است که در سال ۱۹۵۶ و پس از انتشار *انسان عصیانگر* منتشر شد. کامو در این اثر با نگاهی انتقادی و موشکافانه نشان می‌دهد که بسیاری از رفتارهای ظاهراً اخلاقی انسان، ریشه در انگیزه‌های پنهان و خودخواهانه دارد. شخصیت اصلی این رمان با اعترافات خود نشان می‌دهد که چگونه انسان‌ها گاه اعمال نیک یا ایثارگرانه را نه از سر فضیلت واقعی، بلکه برای ارضای غرور، کسب اعتبار اجتماعی یا آرام‌کردن وجدان خود انجام می‌دهند. از این رو کامو در این اثر نوعی نقد بنیادین از اخلاقیات ظاهری و ریاکارانه جامعه ارائه می‌دهد (گل‌شناس، ۱۳۹۲، ص ۹۲).

نقد اخلاقیات تثبیت‌شده در سایر آثار کامو نیز دیده می‌شود. برای نمونه در رمان *بیگانه*، مورسو نه تنها فقط به دلیل قتل، بلکه به دلیل بی‌اعتنایی‌اش نسبت به قواعد احساسی و اخلاقی جامعه محکوم می شود. جامعه از او انتظار دارد که در مراسم تدفین مادرش ناراحتی و احساساتش را بروز دهد، اما بی‌تفاوتی او نسبت به این هنجار اجتماعی سبب می‌شود که دستگاه قضایی او را فردی غیرانسانی، فاقد اخلاق و مجرم معرفی کند. چنان‌که در رمان دادستان تصریح می‌کند: «من متهم می‌کنم این مرد را به اینکه با قلبی چون سنگ و بدون احساسات انسانی، مادر خود را به خاک سپرده است» (کامو،۱۳۹۹، ص. ۱۱۰). این وضعیت نشان می‌دهد که چگونه اخلاقیات قراردادی جامعه می‌تواند به ابزاری برای طرد و محکوم‌کردن فرد تبدیل شود. با این همه، پوچی در اندیشهٔ کامو به معنای نفی کامل اخلاق یا پذیرش لاابالی‌گری نیست. اگرچه کامو وجود یک بنیاد متافیزیکی برای اخلاق را نمی‌پذیرد، اما معتقد است که آگاهی از پوچی نباید به توجیه بی‌عدالتی یا خشونت بینجامد. داستایفسکی در عبارتی مشهور می‌گوید: «اگر خدا نباشد، همه‌چیز مجاز است»(داستایفسکی،۱۳۸۷،جلد ۱، ص ۱۰۳)؛ اما کامو در *اسطوره سیزیف* در

برابر چنین برداشتی می‌نویسد: «پوچی ما را رها نمی‌کند، بلکه مقید می‌کند. اینکه گفته شود همه‌چیز مجاز است، به این معنا نیست که هیچ‌چیز ممنوع نیست» (کامو، ۱۳۹۶، ص. ۳۲). از نظر کامو، آگاهی از پوچی نه مجوزی برای ارتکاب شر، بلکه نوعی مسئولیت اخلاقی تازه برای انسان ایجاد می‌کند.

اما در فلسفهٔ کامو چه چیزی جایگزین اصول اخلاقی عینی و مطلق می‌گردد؟ در پاسخ باید گفت که کامو به همبستگی برادرانه اعتقاد دارد. عشق تنها احساسی آکنده از شور و شوق نیست، بلکه احساس مسئولیت و احساس تکلیف است. اگر انسان از موقعیت و امکانی برخوردار باشد که بتواند به دیگران یاری رساند، نباید از این کار دریغ کند. کامو این مطلب را در رمان *طاعون* به‌خوبی نشان داده است. پیام کامو در این رمان این است که انسان نباید از دیگران نفرت داشته باشد و نباید دیگران را محکوم کند. قدرتی پلید و خودکامه، پدیده‌ای است مسری و آلوده‌کننده و هرگز به‌طور قطعی نابود نمی‌شود. این قدرت پلید قادر است از بیرون به درون جامعه نفوذ کند؛ بنابراین اقدام دسته‌جمعی علیه آن ضرورت دارد. کسی که در چنین اقدامی مشارکت کند، احساس مسئولیت می کند(روزدار،کامل، ۱۳۹۴، ص۱۳۶). کامو تصریح می کند که اگر کسی به من میگفت کتابی درباره اخلاق بنویسم، نود و نه صفحه آن را سفید می گذاشتم و روی صفحه اخر می نوشتم: من تنها یک وظیفه می شناسم و آن عشق ورزیدن است(کامو، ۱۳۷۴،ص ۵۶)

در این میان مسئلهٔ مرگ نیز جایگاهی اساسی در شکل‌گیری این نگرش اخلاقی دارد. آگاهی از فناپذیری انسان و قطعیت مرگ، وضعیت مشترکی را پیش روی همهٔ انسان‌ها قرار می‌دهد؛ وضعیتی که در آن مرزهای اجتماعی، طبقاتی و فرهنگی اهمیت خود را تا حدی از دست می‌دهند. هنگامی که انسان درمی‌یابد که سرنوشت نهایی همه انسان‌ها یکسان است، نگاه او به زندگی و به دیگران دگرگون می‌شود. از این منظر، اخلاق در اندیشهٔ کامو نه بر پایه فرمانی الهی و نه بر اساس نظامی فلسفیِ مطلق شکل می‌گیرد، بلکه در دل تجربهٔ زیستهٔ انسان و مواجههٔ او با رنج و نابودی پدید می‌آید. انسان در جهانی که فاقد معنای ذاتی است، همچنان می‌تواند به ارزش‌هایی انسانی پایبند بماند و در برابر رنج دیگران احساس مسئولیت کند. از این رو، اخلاق در اندیشه کامو بیش از آنکه مجموعه‌ای از قواعد انتزاعی باشد، نوعی شیوهٔ زیستن در جهان است؛ شیوه‌ای که در آن انسان با آگاهی از محدودیت‌ها و شکنندگی زندگی، می‌کوشد از کرامت انسانی دفاع کند و در برابر نیروهای ویرانگر عصیان نماید.

۲-۳.مرگ و آزادی

منظور کامو از آزادی، نوعی زیستن آگاهانه و همراه با عصیان در برابر پوچی و فارغ از امید به غایت‌های متافیزیکی است. در اندیشه او، میان مرگ و آزادی نسبتی اساسی برقرار است؛ زیرا ترس از مرگ انسان را در بند می‌کشد، در حالی که پذیرش مرگ و غلبه بر هراس ناشی از آن، می‌تواند به رهایی وجودی بینجامد. مرگ، با آشکار ساختن پوچی و محدودیت‌های وجودی انسان ، زمینهٔ رهایی از ترس‌های کاذب را فراهم می کند؛ اما این رهایی زمانی به آزادی اصیل تبدیل می شود که با

عصیان آگاهانه علیه این پوچی و بی‌عدالتی همراه باشد و انسان را به آفرینش معنا در دل همین زندگی فراخواند. بنابراین، پیوند میان مرگ و آزادی در فلسفهٔ کامو از طریق «عصیان» قابل فهم است؛ عصیانی که پوچیِ ناشی از میرایی را به عرصه خلق معنا و آزادی تبدیل می کند. اما کامو این رهایی را هرگز در خودکشی جست‌وجو نمی‌کند؛ زیرا از نظر او، خودکشی نه غلبه بر پوچی، بلکه تسلیم‌شدن در برابر آن است. ازاین‌رو، انسان اگر بخواهد بر هراس مرگ چیره شود، باید به‌رغم پوچی، به زندگی آری بگوید و بر آن عصیان کند (کامو، ۱۳۹۹، ص. ۹۶).

کامو در «افسانه سیزیف» می‌نویسد: «پوچی این نکته را روشن می‌سازد که فردایی وجود ندارد. ازاین‌پس این را دلیل آزادی کامل خود می‌دانم» (کامو، ۱۳۹۶، ص. ۷۶). در این نگاه، انسان با آگاهی به مرگ می‌تواند بدون امید به آینده‌ای نامعلوم، همین جهان را غنیمت بشمرد. از نظر کامو تنها آزادی اصیل، همان کنار آمدن آگاهانه با مرگ است (کامو، ۱۳۹۶، ص. ۸۵). این رویکرد دلالت بر آن دارد که آزادی انسان در ساحت جامعه نیز با مبارزه علیه بی‌عدالتی و ظلم محقق می‌شود؛ چراکه عصیان، ایستادگی در برابر هر آن چیزی است که جایگاه انسانی را بی‌ارزش می کند.

ارتباط آزادی با مرگ در رمان «بیگانه» نیز بازتاب یافته است. راوی در واپسین لحظات زندگی می گوید: «احساس کردم انگار حالا می‌فهمم چرا او در پایان زندگی‌اش نامزد گرفته بود و چرا بازی را از سر گرفته بود. مامان که این‌همه به مرگ نزدیک بود حتماً احساس کرده بود حالا آزاد است و آماده از نو زیستن همه‌چیز و همه‌کس... من احساس کردم آماده از نو زیستن همه‌چیزم» (کامو، ۱۳۹۹، ص. ۱۰۰). این عبارت نشان می‌دهد که مواجهه با مرگ در نگاه کامو لزوماً به یأس و انفعال نمی‌انجامد، بلکه می‌تواند به تجربه‌ای از رهایی درونی و آشتی با زندگی بدل شود. بنابراین، رابطه مرگ و آزادی در اندیشهٔ کامو رابطه‌ای ظاهراً متناقض اما سازنده است؛ فلسفه‌ای که دعوتی است به زندگی آگاهانه در سایه مرگ؛ زیستنی که در آن انسان، بی‌آنکه به جاودانگی دل ببندد، با شور، مسئولیت، عصیان و صداقت، معنای زندگی خویش را می‌آفریند.

۳.مقایسهٔ رویکرد کامو با تولستوی

در این قسمت درصدد هستیم به مقایسه رویکرد کامو در مورد مرگ و مرگ‌اندیشی با رویکرد و نگرش تولستوی در رمان *مرگ ایوان ایلیچ* بپردازیم.

۳-۱.شباهت‌ها

در این بخش به بررسی شباهت‌های مهم کامو و تولستوی نسبت به مرگ، رنج، اخلاق و آزادی می پردازیم. این شباهت‌ها نشان‌دهنده درک عمیق مشترک هر دو متفکر از تجربه انسانی در مواجهه با مرگ است.

۳-۱-۱.واکنش غیر اصیل بودن انکار و ترس از مرگ

مرگ از دیدگاه تولستوی و کامو حقیقتی گریزناپذیر و سرنوشت مشترک همه انسان‌هاست. با این حال، انسان در مواجهه با این واقعیت غالباً از پذیرش آن سر باز می‌زند و به شیوه‌های مختلف می‌کوشد آن را از آگاهی خود دور نگه دارد. هر دو

نویسنده این وضعیت را به‌خوبی در آثار خود به تصویر کشیده‌اند و نشان می‌دهند که نخستین واکنش انسان به آگاهی از مرگ، اغلب با نوعی انکار، بی‌اعتنایی یا هراس همراه است.در رمان *مرگ ایوان ایلیچ*، تولستوی این واکنش را در تجربه درونی ایوان ایلیچ به‌روشنی نشان می‌دهد. ایوان ایلیچ در آغاز بیماری نمی‌تواند بپذیرد که مرگ شامل حال او نیز می‌شود. او استدلال منطقی «کایوس انسان است و انسان فانی است، پس کایوس می‌میرد» را می‌پذیرد، اما وقتی همین حکم را درباره خود می‌شنود، آن را نمی‌پذیرد. به بیان دیگر، مرگ در نظر او حقیقتی انتزاعی و مربوط به دیگران است، نه واقعیتی که به زندگی شخصی او تعلق داشته باشد. این ناتوانی در پذیرش مرگ، همراه با اضطراب و هراسی عمیق است که به‌تدریج سراسر زندگی او را فرا می‌گیرد. در آثار کامو نیز واکنش‌های مشابهی در برابر آگاهی از مرگ دیده می‌شود. در نمایشنامه *کالیگولا*، مرگِ دروزیلا امپراتور را با واقعیت میرا بودن انسان مواجه می‌کند. این آگاهی ناگهانی، نوعی بحران وجودی در او پدید می‌آورد و رفتارهای او را شکل می‌دهد. کالیگولا در گفت‌وگوهای خود گاه به‌گونه‌ای با مسئله مرگ برخورد می‌کند که نشانه‌ای از بی‌اعتنایی یا انکار ضمنی خطر مرگ است؛ برای مثال هنگامی که از توطئه علیه خود آگاه می‌شود، آن را جدی نمی‌گیرد و حتی دیگران را وادار می‌کند خبر را تکذیب کنند؛ «به من بگو که این فقط یک شوخی بود؟ ... هیچ‌کس نمی‌خواهد مرا بکشد؛ این واضح است» (کامو، ۱۳۸۷، ص. ۶۳).این واکنش‌ها نشان می‌دهد که آگاهی از مرگ می‌تواند با نوعی اضطراب و نپذیرفتن واقعیت همراه باشد.

بدین ترتیب، هم تولستوی و هم کامو نشان می‌دهند که آگاهی از مرگ برای انسان تجربه‌ای تکان‌دهنده است و غالباً با واکنش‌هایی مانند انکار، اضطراب یا گریز از اندیشیدن به مرگ همراه می‌شود و انسان در مواجهه با حقیقتِ فناپذیری خود، ابتدا می‌کوشد این واقعیت را از خود دور کند یا آن را به دیگران نسبت دهد؛ اما همین رویارویی تدریجاً او را به تأمل عمیق‌تر درباره معنای زندگی سوق می‌دهد.

۳-۱-۲. رنج به‌مثابه تجربهٔ وجودی در فهم معنای زندگی

یکی از شباهت‌های مهم میان *مرگ ایوان ایلیچ* تولستوی و اندیشه کامو، نقش رنج به‌عنوان تجربه‌ای وجودی است که انسان را از سطح عادت‌های روزمره و نقش‌های اجتماعی جدا می‌کند و او را در تنهایی بنیادین خویش، با خودِ واقعی و با مسئله معنای زندگی روبه‌رو می‌سازد. در اندیشه هر دو متفکر، رنج صرفاً امری جسمانی یا روانی نیست، بلکه وضعیتی است که فرد را از جهان مألوف بیرون می‌اندازد و ناگزیر می‌کند تا نسبت خود را با زندگی، مرگ و امکان معنا از نو بسنجد. در *مرگ ایوان ایلیچ*، رنج ایوان در سه لایه جسمانی، روانی و وجودی آشکار می‌شود؛ درد و فرسودگی بدن، ترس و پریشانی روان، و در عمیق‌ترین سطح، رویارویی با پرسش از اصالت و معنای زندگی. از این‌رو، رنج او صرفاً بدنی یا عاطفی نیست، بلکه تجربه‌ای وجودی است که او را به تأملی دوباره درباره زندگی و مرگ وامی‌دارد. آنچه پیش‌تر برای او بدیهی و معنادار می‌نمود، در برابر شدت رنج معنای خود را از دست می‌دهد. هیچ‌یک از اطرافیانش نمی‌توانند به‌راستی در تجربه درد و هراس او شریک شوند و همین ناتوانی دیگران در فهم وضعیت او، ایوان را به تنهایی وجودی عمیقی فرو می‌برد. اما همین تنهایی، او

را به درون خود بازمی‌گرداند. رنج او را وادار می‌کند با وجدانش وارد گفت‌وگو شود؛ چنان‌که در فصل دهم آمده است: «ایوان پیوسته رنج تحلیل‌ناپذیر را به تنهایی تحمل می‌کرد و پیوسته در تنهایی به همان معنای ناگشودنی می‌اندیشید؛ یعنی چه؟ آیا به راستی باید مُرد؟ و ندای درونش پاسخ می‌داد: بله، حقیقت است و باید مُرد. می‌پرسید: ولی آخر این همه رنج برای چیست؟» (تولستوی، ۱۳۹۹، ص. ۹۲). رنج روحی او نیز از این پرسش برمی‌خیزد که: «اگر زندگی من، زندگی آگاهانه‌ام، همه گمراهی بوده باشد چه؟» (همان، ص. ۹۷).بدین ترتیب، رنج برای ایوان فقط رنج کشیدن نیست، بلکه راهی است برای مواجهه‌ای بی‌پرده با خویشتن و طرح دوباره مسئله معنای زندگی.

در آثار کامو نیز رنج اشکال گوناگون دارد، اما کارکرد وجودی آن مشابه است. در *افسانه سیزیف*، رنجِ پوچی همان نقطه‌ای است که در آن انسان درمی‌یابد میل او به یافتن معنای زندگی با بی‌پاسخی و بی‌اعتنایی جهان روبه‌روست. این آگاهیِ رنج‌آلود، او را به تنهایی عمیقی می‌کشاند که در آن هیچ اطمینان متافیزیکی یا امید نجات‌بخش وجود ندارد. در رمان *طاعون*، رنج جمعیِ شهر اوران افراد را از زندگی عادی بیرون می‌کشد و هر یک را در تنهایی وجودی خودش قرار می‌دهد؛ طاعونی که در ظاهر بیرونی است، اما کارکرد آن شبیه رنج درونی است .در رمان *کالیگولا*، آگاهی از مرگ خواهر، رنجی چنان سهمگین ایجاد می‌کند که امپراتور را وارد تنهایی وجودی و جنون‌آمیزی می‌کند که در آن می‌خواهد به حقیقت مطلق برسد، حتی اگر این حقیقت ویران‌کننده باشد. در رمان *سقوط*، رنج درونی شخصیت کلمنس از سقوط اخلاقی‌اش، او در تنهایی عمیق فرو می‌برد؛ تنهایی‌ای که در آن او دیگر راه فراری از مواجهه با خویشتن ندارد.

در حقیقت رنج ناشی از مواجهه با مرگ در اندیشه هر دو نویسنده صورتی از موقعیت مرزی پیدا می‌کنند؛ یعنی وضعیتی که انسان در آن با حد نهایی وجود خود، با تنهایی، فناپذیری و ضرورت انتخاب نسبت خویش با زندگی روبه‌رو می‌شود. بنابراین، شباهت اصلی این است که در هر دو متفکر، رنج، انسان را به تنهایی بنیادین، مواجهه با خویشتن حقیقی و اندیشیدن درباره معنای زندگی می‌رساند.

۳-۱-۳.بازاندیشی اخلاق بر اساس مرگ اندیشی

یکی از مهم‌ترین نقاط اشتراک میان نگرش تولستوی در رمان *مرگ ایوان ایلیچ* و تأملات فلسفی کامو درباره وضعیت انسان، پیوند میان آگاهی از مرگ و بازاندیشی در مبانی اخلاقی زندگی است. در هر دو دیدگاه، مواجهه مستقیم با مرگ یا به تعبیر دقیق تر مرگ اندیشی موجب می‌شود انسان از اخلاق صوری و قراردادی فاصله بگیرد و به بازنگری در ارزش‌های بنیادین زندگی بپردازد. به بیان دیگر، تجربه مرگ در هر دو اندیشه، نقش نوعی بحران وجودی را ایفا می‌کند که فرد را از سطح عادت‌های اجتماعی و هنجارهای پذیرفته‌شده فراتر می‌برد و او را ناگزیر می‌سازد درباره معنای کنش‌های اخلاقی خود تأملی تازه انجام دهد. در رمان *مرگ ایوان ایلیچ*، تولستوی نشان می‌دهد که آگاهی تدریجی ایوان از نزدیک بودن مرگ، بنیان زندگی اخلاقی پیشین او را متزلزل می‌کند. ایوان درمی‌یابد که بخش عمده زندگی‌اش بر معیارهایی شکل گرفته است که

جامعه آن‌ها را درست و محترم می‌دانست؛ معیارهایی مانند پیشرفت اداری، رعایت آداب اجتماعی و حفظ ظاهر آبرومندانه. اما در مواجهه با مرگ، این ارزش‌ها برای او بی‌معنا می‌شوند و او به این نتیجه می‌رسد که زندگی‌اش اگرچه از نظر اجتماعی صحیح بوده، اما از نظر اخلاقی اصیل نبوده است. در قسمتی از رمان می‌خوانیم:

«در جایی که خیال می‌کردم بالا می‌روم، گویا از تپه دارم پایین می‌آیم و راستی هم این‌چنین بود؛ به لحاظ افکار عمومی بالا می‌رفتم؛ اما به همان نسبت زندگی از من کناره می‌گرفت ... شاید آن‌گونه که باید زندگی نکرده‌ام.»(تولستوی، ۱۳۹۹، ص۹۳).

همین آگاهی سبب می‌شود که او به ارزش‌هایی بنیادین‌تر همچون صداقت با خود، شفقت نسبت به دیگران و رهایی از خودمحوری توجه کند. همانطور که قبلا گذشت خود تولستوی در آثارش تصریح کرده است که زمانی این زندگی را دوست دارد که بتواند وصیت عیسی مسیح را تا جایی که در توان دارد محقق کند و آن وصیت عشق به خداوند و همه انسان هاست. از این منظر، مرگ در روایت تولستوی عاملی است که انسان را از اخلاق قراردادی و ظاهری به سوی اخلاقی اصیل و نجات‌بخش سوق می‌دهد.

در اندیشه آلبر کامو نیز تجربه پوچی که تا حد زیادی از آگاهی انسان نسبت به فناپذیری و مرگ ناشی می‌شود، به نفی کامل اخلاق نمی‌انجامد. برعکس، کامو معتقد است که پذیرش پوچی می‌تواند زمینه پیدایش نوعی اخلاق انسانی را فراهم کند. هنگامی که انسان درمی‌یابد که جهان فاقد معنای از پیش داده‌شده یا بنیاد متافیزیکی برای ارزش‌هاست، ناچار می‌شود مسئولیت ارزش‌های خود را شخصاً بر عهده گیرد. در این چارچوب، اخلاق نه از فرمانی الهی یا نظامی متافیزیکی، بلکه از تجربه مشترک رنج انسانی و همبستگی میان انسان‌ها پدید می‌آید. این معنا در رمان *طاعون* به‌خوبی آشکار است؛ جایی که شخصیت‌هایی مانند دکتر ریو بدون اتکا به امید رستگاری یا پاداشی فراطبیعی، مبارزه با بیماری و کاهش رنج انسان‌ها را به‌عنوان وظیفه‌ای اخلاقی بر عهده می‌گیرند. بنابراین در هر دو دیدگاه آگاهی از مرگ نقشی تعیین‌کننده در دگرگونی نگرش اخلاقی انسان ایفا می‌کند. آگاهی از فناپذیری و مرگ، انسان را از سطح اخلاقیات عادت‌وار و اجتماعی فراتر می‌برد و او را در برابر پرسشی بنیادین قرار می‌دهد، چگونه باید اخلاقی زندگی کرد؟

۳-۱-٤.آزادی انسان به‌وسیله مرگ

یکی از مؤلفه‌های بنیادین و مهم در اندیشه تولستوی و کامو، رابطه تنگاتنگ میان مرگ و آزادی است. از نظر کامو، انسان هنگامی که مرگ را می‌پذیرد و با آگاهی و عصیان در برابر پوچی می‌ایستد، به نوعی آزادی دست می‌یابد؛ آزادی‌ای که نه از اراده‌ای مطلق، بلکه از روبه‌رو شدن بی‌پرده با پایان زندگی ناشی می‌شود. این پذیرش، آدمی را برای نوعی از نو زیستن آماده می‌سازد؛ زیستنی که در آن فرد به جای تکیه بر توجیه‌ها و امیدهای بیرونی، به واقعیت محدود و پایان‌مند زندگی توجه

می‌کند. چنین رویکردی به انسان امکان می‌دهد تا با پذیرش شورمندانه فناپذیری خویش و بی‌معنایی ذاتی جهان، به آفرینش معنا و ارزش‌های فردی بپردازد و امکانات وجودی جدیدی را برای زندگی اصیل پیش روی خود قرار دهد

در رمان *مرگ ایوان ایلیچ* نیز می‌توان برداشت مشابهی را سراغ گرفت. ایوان ایلیچ در پایان داستان، پس از تأمل و پذیرش مرگ، از وضعیت تاریک و بسته‌ای که تولستوی آن را «کیسهٔ سیاه» می‌نامد، رها می‌شود و به روشنایی قدم می‌گذارد. عبوری که در واقع نماد آزادی او از بند یک زندگی غیراصیل، دروغین و خودخواهانه است. اگرچه متعلق و غایت این آزادی در جهان‌بینی تولستوی صبغه‌ای معنوی اخلاقی دارد و در کامو به عصیان وجودی منتهی می‌شود، اما در هر دو دیدگاه، مرگ‌اندیشی نه یک بن‌بست منفعلانه، بلکه شرط امکان رهایی انسان از اسارت‌های گذشته و دستیابی به مرتبه‌ای از آزادی اصیل در مواجهه با خویشتن است.

۳-۱-۵. نقد رابطه غیرهمدلانه پزشک با بیمار

یکی از جنبه‌های قابل‌تأمل در بررسی آثار آلبر کامو و رمان مرگ ایوان ایلیچ، نقد آن ها از وضعیت اخلاقی برخی پزشکان در حرفه پزشکی است. در رمان های *مرگ ایوان ایلیچ* و *طاعون*، رابطه پزشک و بیمار نه‌تنها بستری برای نمایش علم پزشکی، بلکه صحنه‌ای برای آشکارسازی کاستی‌های اخلاقی و انسانی در این حرفه می‌شود. شباهت کلیدی میان این دو متفکر در آن است که هر دو، از منظری متفاوت، غلبه مناسبات اقتدارآمیز و فقدان همدلی در تعامل پزشک با بیمار را مورد نقد قرار می دهند. نمونه بارز این فقدان همدلی، زمانی است که ایوان، با آگاهی از وخامت حال خویش، از پزشک می‌پرسد: «آیا این بیماری من، روی‌هم‌رفته، خطرناک است یا نه؟» در این هنگام نگاه تند پزشک از بالای عینک و جمله صریح او مبنی بر اینکه «آنچه لازم و به‌جا بود گفته شد و برای اطلاعاتی بیش از آن باید منتظر نتیجه آزمایش‌ها بود»(تولستوی،۱۳۹۹،ص۴۹)، نشان‌دهنده مسئولیت‌گریزی عاطفی و تقلیل بیمار به یک پرونده بالینی است. پزشک به جای درک رنج وجودی ایوان، به رویه‌ها و نتایج آزمایش‌ها تکیه می‌کند و بدین ترتیب، بیمار را در مواجهه با مرگ تنها می‌گذارد. این رویکرد، پزشکی را به ابزاری برای فاصله انداختن و نادیده گرفتن جنبه‌های انسانی بیمار تبدیل می کند. نگاه پزشک به ایوان در متن رمان، شبیه اخطاری به متهم همانند نگاه خود ایوان در دادگاه با متهمان توصیف شده است. این واکنش، نشان می‌دهد که پزشک، پرسش بیمار را به‌مثابه نوعی تجاوز به حریم اقتدار تخصصی خود تلقی می‌کند. بنابراین، ایوان نه تنها پاسخی صادقانه درباره وضعیت جسمی خود دریافت نمی‌کند، بلکه احساس می‌کند از نظر انسانی نیز نادیده گرفته شده است. در مقابل، در رمان *طاعون*، آلبر کامو با خلق شخصیت دکتر ریو، تصویری متفاوت از پزشکی متعهد و همدل ارائه می‌دهد. دکتر ریو نه از موضع اقتدار و تخصص صِرف، بلکه از سر احساس مسئولیت عمیق انسانی با بیماران مواجه می‌شود. او در شرایطی که طاعون شهر را در برگرفته و خطر مرگ و ابتلا همگان را تهدید می‌کند، از وظیفه خود شانه خالی نمی‌کند. دکتر ریو با حضور مداوم در کنار بیماران، تلاش برای کاهش آلام آنان، و ایستادگی در برابر تسلیم شدن به ناامیدی، الگویی از پزشکیِ مبتنی بر اخلاق مراقبت

را به نمایش می‌گذارد. او می‌داند که شاید نتواند مرگ را به‌طور کامل از میان بردارد، اما وظیفه اخلاقی‌اش را در همراهی با رنج انسان و تلاش برای تسکین آن می‌بیند. در نتیجه، هر دو نویسنده با وجود تفاوت در رویکردهایشان، بر این نکته تأکید دارند که پزشکی اصیل تنها به دانش تخصصی درباره جسم انسان محدود نمی‌شود، بلکه با فهم رنج انسانی و همدلی با آن پیوندی عمیق دارد و بدون این بُعد، همواره با کاستی‌های بنیادین روبه‌رو خواهد بود.

۳-۲.تفاوت‌ها

با وجود شباهت‌های قابل توجه، دیدگاه‌های کامو و تولستوی در برخی جنبه‌های اساسی با یکدیگر تفاوت‌های مهمی دارند که بر تفسیر آن‌ها از مرگ و معنای زندگی تأثیر می‌گذارد.

۳-۲-۱.مسئلهٔ عدم باور به جاودانگی انسان و زندگی بعد از مرگ

کامو به خدا، ادیان و زندگی پس از مرگ اعتقادی ندارد. خود این خداناباوری مؤلفهٔ مهمی در ترسیم کامو از مرگ و مرگ‌اندیشی است. بر اساس اندیشهٔ کامو، مرگ نابودی مطلق انسان است و مرگ مقدمه برای ورود انسان به جهان اخروی وحیات ابدی نیست؛ اما تولستوی مسیحی متدینی است که به زندگی بعد از مرگ و حیات جاویدان اعتقاد دارد. این مؤلفه در تفسیر پایان رمان نقش مهمی را ایفا می‌کند؛ زیرا تولستوی حضور خدا را در فضای داستان زمانی که ایوان دلیل رنج و درد خود را از خدا می‌پرسد منعکس کرده است و اساساً با اینکه مذهب به‌وضوح در *مرگ ایوان ایلیچ* مطرح نمی‌شود؛ اما در پس‌زمینه داستان حضور دارد ؛ بنابراین معمای کیسه سیاه که ایوان از آن به‌سوی نور خارج شده بود را می‌توان بر اساس خداباوری گره‌گشایی کرد

بنابراین عنصر خداباوری در نگارش رمان مؤثر می باشد، درحالی‌که در مرگ‌اندیشی کامو، خدا هیچ جایگاهی ندارد و اساسا کامو در آثارش انسان را به‌جای خدا نشانده است. در رمان *بیگانه*، مورسو در دادگاه با امتناع از اذعان به اعتقادات مسیحی و امتناع از تظاهر به ناراحت بودن از مرگ مادر، یا بیان پشیمانی از کشتن آن مرد عرب، روند دادرسی محکمه را علیه خودش به خطر انداخته است. حتی او در ملاقات با کشیش می‌گوید به خدا اعتقاد ندارد و دلش هم نمی‌خواهد این فرصت اندکی را که برایش باقی‌مانده است، با فکر و تشویش زندگی پس از مرگ به هدر دهد؛ درحالی‌که ایوان در ملاقات با کشیش به گناهکاری خودش اعتراف و اظهار ندامت از گذشتهٔ خود می‌کند. با این کار ایوان رنج‌هایش کاهش‌یافته و برق امید در دلش پیدا می‌شود و با خدا تجدیدعهد می‌کند؛ اما مورسوی رمان *بیگانه* از همه‌چیز بی‌تفاوت و بیگانه است. فقط تنها تأثیری که ملاقات با کشیش در او داشته است، این است که وقتی کشیش به مورسو می‌گوید من برایتان دعا خواهم کرد، مورسو می‌گوید:

«آن‌وقت نمی‌دانم چرا چیزی در درونم ترکید.» بنا بر تفسیر ژرمن بره، این جملهٔ مورسو نقطهٔ عطفی در نگرش مورسو است، دمی است که در آن او آگاهانه ارزش زندگی را درمی‌یابد(بره، ۱۳۹۰، ص ۵۶).

۳-۲-۲.منشا معنای زندگی؛جعل یا کشف

کامو معتقد است که معنا و ارزش زندگی امری نیست که درون خود جهان وجود داشته باشد و توسط انسان کشف شود و همچنین او توسل به هر امر ماورایی برای کشف معنای زندگی را امری بی‌فایده می‌داند از نظر کامو معنا و ارزش زندگی چیزی جز خود انسان و زنده‌بودن او نیست؛ به این معنا که انسان می‌تواند با عصیان بر پوچی و با قراردادن ارزش‌هایی برای خودش به زندگی معنا بخشد، به باور کامو معنا و ارزش‌های زندگی در همین عالم و شامل خوشی‌های ساده جهان و لذت‌های روزانه می‌شود.

در داستان *مرگ ایوان ایلیچ*، نیز هنگامی که ایوان از مرگ خودآگاه می‌شود، زندگی برای او پوچ و تهی از معنا می‌گردد: «مثل این بود که پیوسته با سیری یکنواخت از سراشیبی فرو می‌لغزم و گمان می‌کنم که به‌سوی قله صعود می‌کنم و به‌راستی همین‌طور بود. در انتظار مردم، در راه اعتبار و عزت بالا می‌رفتم و زندگی با همان شتاب از زیر پایم می‌گذشت و از من دور می‌شد ... تا امروز که مرگ بر درم می‌کوبد. آخر چطور شد که به اینجا رسیدم؟ چرا؟ این ممکن نیست. چطور ممکن است که زندگی این‌قدر پوچ و بی‌معنا باشد؟» (تولستوی، ۱۳۹۹، ص. ۸۳).

به باور اکثر تولستوی پژوهان، تولستوی در *مرگ ایوان ایلیچ* بحران روحی خود را از زبان ایوان ایلیچ حکایت می‌کند. تولستوی در بحران روحی خود با این معضل روبه‌رو شده بود که مرگ گریزناپذیر دیریازود همه دلبستگی‌های او را نابود خواهد کرد؛ بنابراین با وجود مرگ، دیگر این زندگی به زیستنش نمی‌ارزد. در واقع او نیز مانند کامو مرگ را چونان امری می‌دید که کل زندگی را پوچ و عاری از هرگونه معنا می‌کند. این مطلب به‌خوبی در عباراتی که از ایوان نقل شد، دیده می‌شود؛ اما ایوان ایلیچ در مواجهه با مرگ، وقتی که به تأمل درمورد مرگ می‌پردازد و مهربانی و عشق گراسیم را می‌بیند به معنا و ارزش زندگی پی می‌برد و می‌بیند زندگی گذشته او خطا بوده است. او متوجه می‌شود که عاملی که می‌تواند به زندگی معنا دهد، ایمان به خداوند متعال است. وجود خداوند است که به زندگی انسانی ارزش می‌دهد و پوچی زندگی را از بین می‌برد. تولستوی این مطلب را در پایان رمان به‌خوبی منعکس کرده است. ایوان با تابش نور الهی هیچ‌گونه وحشتی از مرگ نداشت؛ زیرا او با مرگ‌اندیشی و تطهیر خود، معنا و ارزش زندگی را کشف کرده بود و فهمیده بود که راه‌ورسم زندگی ممتاز و راستین چه چیزی است؛ بنابراین فرق اساسی کامو با رویکرد تولستوی این است که تولستوی بر خلاف کامو، معتقد است که باید معنای زندگی را از امر ماورایی و بی‌نهایت که خدا باشد، یافت و کشف نمود.

۳-۲-۳.متعلق آزادیِ مبتنی بر مرگ

تولستوی مانند کامو معتقد است، مرگ برای انسان آزادی به ارمغان می‌آورد و شخص را آماده از نو زیستن می‌کند؛ اما باید گفت متعلق آزادی در اندیشهٔ این دو متفکر متفاوت است. در اندیشهٔ تولستوی، مرگ باعث می‌شود انسان از بند امور مادی و ظلمت و تاریکی آزاد شود و با مرگ جسمی به مرحله جدیدی که حیات معنوی نام دارد وارد شود. در حقیقت ایوان ایلیچ با جستجوی عامل رنج روحی خود که گناه باشد، به خطاهای گذشته اعتراف می‌کند و در اثر ارتباط باخدا و تطهیر درونی از کیسه سیاه به‌سوی نور و روشنایی خارج می‌شود؛ اما آزادی در اندیشهٔ کامو، معنای متفاوتی دارد؛ زیرا کامو معتقد است مرگ و عدم وجود زندگی پس از مرگ، سبب می‌شود انسان زندگی خود را مقید و محدود به باید و نبایدهای دینی نکند و حال را به‌خاطر آینده‌ای که معلوم نیست چیست، رها نکند. پیام مرگ این است که لحظه حال را دریاب و از فرصت کنونی بهترین استفاده را بکن. در حقیقت تفاوت اصلی معنای آزادی در اندیشهٔ تولستوی و کامو به اعتقاد یا عدم اعتقاد به زندگی پس از مرگ راجع است.

خود کامو متوجه این دو نوع آزادی بوده است و در آثار خود به مقایسهٔ بین این دو رویکرد پرداخته است. از نظر کامو، عرفا پیش از هر چیز، به آزادی که می‌خواهند به خود بدهند، دست می‌یابند؛ زیرا آنان با محو شدن در خدا و تسلیم به قوانین او، آزاد می‌شوند. در رضایت خودانگیخته به بندگی است که آن‌ها می‌توانند آزادی کامل خود را بازیابند؛ اما این آزادی چه معنایی دارد؟ این را به‌خصوص می‌توان گفت که آن‌ها پیش خود احساس می‌کنند که آزادند و به‌خصوص بیشتر از آنکه آزاد باشند، آزاد شده‌اند. کامو این آزادی را توهم می‌داند. او آزادی را در تسلیم خداباوران نمی‌داند، بلکه او آزادی انسان پوچ‌گرای عصیان گر را می‌ستاید. از نظر او انسان پوچ‌گرا که وجودش به‌طور کامل معطوف به مرگ است، احساس می‌کند که از همه‌چیز به‌جز کشش پر شوری که در درونش متبلور می‌شود، رها شده است. او در برابر قواعد معمول، از نوعی آزادی بهره می‌برد. کامو با بیان آزادی بردگان مقایسه خود را تکمیل می‌کند و می‌گوید: بردگان دوران باستان اختیاری از خود نداشتند، اما با آزادی‌ای که مبتنی بر عدم احساس مسئولیت است، آشنا بودند، مرگ نیز، همچون نجیب‌زادگان رومی، دست‌هایی خردکننده دارد، اما این دست‌ها آزادی‌بخش نیز هست(کامو، ۱۳۹۶، ص۷۴).

کامو اصل و اساس آزادی را غرق شدن در اطمینانی که پایانی برایش متصور نیست و بیگانگی با زندگی خویش به حدی که نتوان آن را ارتقا داد، می‌داند. از نظر او این آزادی مانند هرگونه آزادی عملی، مدت‌دار است و حواله‌ای برای ابد نمی‌دهد؛ اما جای توهمات آزادی را که همگی با مرگ به پایان می‌رسد، می‌گیرد. آمادگی فوق‌العاده یک محکومِ به مرگ هنگامی که در سحرگاه درهای زندان به رویش گشوده می‌شود، بی‌علاقگی باورنکردنی‌اش به همه‌چیز جز به شور ناب زندگی، این‌ها همگی به‌روشنی نشان می‌دهد که مرگ و پوچی اساس تنها آزادی منطقی اند؛ آزادی که قلب انسان می‌تواند احساس کند و با آن زندگی کند (همان، صص. ۷۶-۷۷).

نتیجه گیری

تحلیل تطبیقی تجربه مرگ در رمان *مرگ ایوان ایلیچ* تولستوی و اندیشه‌های آلبر کامو، به‌روشنی گویای این حقیقت است که در هر دو متفکر مرگ نقشی مهمی درانکشاف ظرفیت های وجودی انسان ایفا می‌کند و مرگ‌اندیشی، انگیزه‌ای برای زندگی‌ای است که می‌توان آن را «اصیل» نامید، حتی اگر این واژه به صراحت در آثارشان به کار نرفته باشد؛ زیرا این مرگ اندیشی به یک گشودگی وجودی منجر می‌شود که طی آن، سوژه از وضعیت انفعالی به حالتی از تصمیم‌گیری آگاهانه درباره زندگی خویش دست پیدا می کند. این فرایند، لایه‌های خودفریبی و عادات سطحی را از بین می برد و فرد را در برابر هستی حقیقی اش قرار می‌دهد و در نهایت آزادی را برای وی به ارمغان می آورد. علی‌رغم شباهت در تحول وجودی به واسطه این انکشاف، تفاوت بنیادین میان تولستوی و کامو در نوع مواجهه و رهیافتی است که پس از این انکشاف رخ می دهد. برای تولستوی، عبور از زندگ غیراصیل به سوی «کشف» حقیقتی متعالی و معنایی پیشینی منجر می شود، ولی در اندیشه کامو، این آگاهی به کشف حقیقتی متعالی نمی‌انجامد، بلکه انسان را با واقعیت پوچی جهان مواجه می‌سازد؛ جهانی که فاقد معنای از پیش تعیین شده است. ازاین‌رو پاسخ انسان نه رجوع به امر متعالی، بلکه اتخاذ موضع «عصیان» است. این موضع، پیامدهایی چون ایستادگی در برابر وضعیت موجود، پذیرش مسئولیت خلق معنا در دل زندگی متناهی و برپایی همبستگی انسانی در برابر پوچی جهان را در پی دارد. بنابراین تجربه مرگ در نهایت، انسان را در برابر یک دوگانه اگزیستانسیال عمیق قرار می‌دهد؛ انتخاب میان معنای «کشف‌شدنی» و معنای «خلق‌شدنی». این انتخاب نه تنها بر تعیین نگرش فلسفی و جهان‌بینی فردی تأثیر می‌گذارد، بلکه تمامی ابعاد زندگی اخلاقی و عملی انسان را نیز شکل می‌دهد. بنابراین مسیر دستیابی به اصالت، می‌تواند به سوی بازتعریف خویشتن در نسبت با حقیقتی متعالی و ازلی، یا در نسبت با مسئولیت خودآفرینی معنا پیش رود. این خود نشان می‌دهد که فهم عمیق مرگ، بیش از آنکه به پاسخ‌های نهایی درباره «چه بعد از مرگ؟» بپردازد، به پرسش‌هایی حیاتی درباره «چگونه در مواجهه با مرگ زندگی کنیم؟» رهنمون می‌شود و این‌گونه انسان را به «تعالی» (در معنای تولستوی) یا «عصیان» (در معنای کامو) فرامی‌خواند.

سپاسگزاری : از داوران ناشناس محترم مجله آموزه های فلسفه اسلامی بابت نظرات سازنده شان در ارزیابی مقاله سپاسگزاری می‌شود.

نسخه پیش از انتشار اولیه

منابع

اوبراین، کانر کروز. (۱۳۹۸). *آلبر کامو*. ترجمه عزت‌الله فولادوند. چاپ چهارم. تهران: انتشارات خوارزمی.

بره، ژرمن. (۱۳۹۰). *آلبر کامو*. ترجمه خشایار دیهیمی. تهران: انتشارات ماهی.

تاجدینی، علی. (۱۳۹۵). *تولستوی*. چاپ اول. تهران: انتشارات سوره مهر.

تولستوی، لئو. (۱۳۹۹). *مرگ ایوان ایلیچ*. ترجمه سروش حبیبی. چاپ پانزدهم. تهران: انتشارات چشمه.

تولستوی، لئو. (۱۳۹۳). *اعترافات من*. ترجمه سعید فیروزآبادی. تهران: نشر جامی.

جان،گری . (۱۳۹۴). *تولستوی و موهبت مرگ: تفسیر مرگ در اندیشه تولستوی*. ترجمه ایرج کریمی. تهران: نشر دف.

داستایفسکی، فئودور. (۱۳۸۷). *برادران کارامازوف*، جلد ۱. ترجمه صالح حسینی. تهران: انتشارات ناهید.

دایاناندا، وای. جی. (۱۳۷۵). «مرگ ایوان ایلیچ: بررسی روان‌شناختی مرگ و مردن». ترجمه علی‌اصغر بهرامی. *نشریه چیستا*، ش ۱۳۶–۱۳۷، صص ۵۳۰–۵۴۳.

رولان، رومن. (۱۳۸۸). *زندگی تولستوی*. ترجمه علی‌اصغر خبره‌زاده. تهران: نشر نگاه.

روزدار، کامل. (۱۳۹۴). *پرومته در جهنم: دیدگاه‌ها و فلسفه کامو*. تهران: انتشارات اشاره.

سیمپسون، دیوید. (۱۴۰۰). *آلبر کامو و جایگاه او در فلسفه*. ترجمه مریم شیرازی. تهران: انتشارات نقد فرهنگ.

شعبانی، لیلا. (۱۳۹۱). «نقد و بررسی کتاب *مرگ ایوان ایلیچ*». *کتاب ماه ادبیات*، ش ۱۸۳، صص ۳۱–۳۹.

کامو، آلبر. (۱۳۸۷). *کالیگولا*. ترجمه ابوالحسن نجفی. تهران: انتشارات نیلوفر.

کامو، آلبر. (۱۳۹۲). *طاعون*. ترجمه حسین دهخدا. تهران: نشر روزگار.

کامو، آلبر. (۱۳۹۶). *اسطوره سیزیف*. ترجمه مهستی بحرینی. تهران: انتشارات نیلوفر.

کامو، آلبر. (۱۳۹۹). *بیگانه*. ترجمه امیر جلال‌الدین اعلم. چاپ سیزدهم. تهران: انتشارات نیلوفر.

نسخه پیش از انتشار ایلوراستا

کامو، آلبر. (۱۳۹۹). *یادداشت‌ها*. ترجمه خشایار دیهیمی و شهلا خسروشاهی. تهران: انتشارات ماهی.

کمبر، ریچارد. (۱۳۸۵). *فلسفه کامو*. ترجمه خشایار دیهیمی. تهران: نشر طرح نو.

کمپانی زارع، مهدی. (۱۳۹۰). *مرگ‌اندیشی از گیل‌گمش تا کامو*. چاپ اول. تهران: انتشارات نگاه معاصر.

گل‌شناس، پوریا. (۱۳۹۲). «اصول اخلاقی از منظر کامو».نشریه *کتاب ماه فلسفه*، ش ۶۹، صص ۹۰–۹۴.

لاورین، یانگو. (۱۳۹۲). *لئو تولستوی*. ترجمه زهرا سالمی. تهران: نشر کتاب پارسه.

ناباکوف، ولادیمیر. (۱۳۷۱). *درس‌هایی درباره ادبیات روس*. ترجمه فرزانه طاهری. تهران: انتشارات نیلوفر.

هایدگر، مارتین. (۱۳۹۵). *هستی و زمان*. ترجمه عبدالکریم رشیدیان. چاپ پنجم. تهران: نشر نی.

یانگ، جولیان. (۱۳۹۷). *فلسفه قاره‌ای و معنای زندگی*. ترجمه بهنام خداپناه. چاپ دوم. تهران: انتشارات حکمت.

Clive, G. (1972). *The broken icon: Intuitive existentialism in classical Russian fiction*. Macmillan.

Danaher, D. (2003). A cognitive approach to metaphor in prose: Truth and falsehood in *The Death of Ivan Ilich*. *Slavic and East European Journal*, *47*(3), 439–468.

Foley, J. (2008). *Albert Camus: From the absurd to revolt*. McGill-Queen's University Press.

Neimneh, S., Obeidat, M., & Bani-Hani, K. (2016). Reading illness in Leo Tolstoy's *The Death of Ivan Ilych*: Perspectives on literature and medicine. *English Language and Literature Studies*, *6*(1), 59–68. https://doi.org/10.5539/ells.v6n1p59

نسخه پیش از انتشار (ویراسته)